

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِينَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

وَأَنَا يَا سَيِّدِي عَائِدٌ بِفَضْلِكَ هَارِبٌ مِنْكَ إِلَيْكَ مُتَّجِزٌ مَا وَعَدْتَ مِنَ الصَّفْحِ عَمَّنْ أَحْسَنَ بِكَ ظَنًّا
ای مولای من، من عائد به فضل تو هستم، پناهنده به فضل و کرم تو هستم، نه به عدل تو،
چنانکه قبلاً عرض کردیم، من به فضل تو پناهنده هستم چون تو هم متصف به عدل هستی و هم متصف
به فضل هستی. من با آن عدلت کاری ندارم، من با آن فضلت کار دارم، با آن سنجشت کار ندارم با آن
کرمت کار دارم، چون به هر دو متصف هستی، حالا که متصف هستی دیگر این را نمی توانی از خودت
نفی کنی، اگر نبودی خب! خدا می گفت نخیر آقا من فضل ندارم من فقط عادل هستم، کرم و فضل و
اینها در کار ما نیست! من عادل هستم و با هر کسی هم بر اساس عدالت عمل می کنم! مو را هم از
ماست بیرون می کشم، مو را هم از ماست بیرون می کشم، خودتان می دانید حالا! ما چه کار می کردیم؟
ما با یک همچین خدایی چه کار می کردیم؟ هیچی صاف می ماندیم سینه می زدیم و هیچ کاری از
دستمان بر نمی آمد، ای وای از دست این خدا، ای وای از دست این! سینه می زدیم دیگر، چون خدا
می گوید من با فضل با شما برخورد نمی کنم، با کرم و بخشش و فضل و اغماض و چشم پوشی نه! ابدا،
نخیر! یکی در مقابل یکی! ما این طوری هستیم. اگر این طور بود دیگر سنگ روی سنگ بند نمی شد،
کاری انجام نمی شد، دیگر کاری نمی شد کرد، حرکتی دیگر نبود، شما یک گناه انجام می دادید، خب
وقتی که انسان یک گناه انجام بدهد خدا چه می گوید؟ تاوانش را باید پس بدهی، تاوان این گناهی که

انجام دادی باید پس بدهی، حالا خدا نکند انسان گناهانی انجام دهد که این جنبه عمومی دارد، جنبه اجتماعی دارد، غیبت یکی را بخواهد بکند، حالا یک وقت گناه، گناه شخصی است، مثلاً انسان نمازش قضا شده، خب انسان قضایش را به جا می آورد، اما یک وقتی به یکی تهمت می زند و این تهمت منتشر می شود، انتشار پیدا می کند خب چه کار می کند؟ یک آبرویی از یک مومن رفته و یا یک غیبتی کرده کسی خبر ندارد، فقط تو می دانستی این مطلب را کس دیگر مطلع نبود، چرا آمدی این عیب را پیش کس دیگری گفتی؟ چرا؟ اگر او هم عیب تو را پیش شخص دیگری بگوید خوشت می آید؟ چرا آمدی تو این عیب را گفتی؟ آدم بیاید مدرک بگیرد ای وای! کار دیگر به کجا کشیده، آدم بیاید از یکی بدون اینکه او مطلع باشد ضبط بگذارد و

صدایش را ضبط کند، یا موبایلش را روشن کند و تصویرش را ضبط کند، لا اله الا الله، که بعد در یک وقتی بخواهد از این استفاده کند، چه می شود قضیه؟ هان چه می شود؟

در یک روایتی از رسول خدا داریم که فرمودند: اگر شخصی عیبی را از فردی ببیند و کتمان کند و در خودش نگه دارد، خداوند در روز قیامت عیب او را بر خلائق آشکار نخواهد کرد و اگر کسی عیبی را از یک شخصی ببیند و بیاید به افراد دیگر بگوید به اشخاص بگوید، حالا یک چیزی دیدی، آدم بابا! صبح تا شب صد تا خطا می کند، صد تا اشتباه می کند صد تا، بیاید همین را بردارد و برود فرض کنید که به آقای فلانی بگوید، خداوند او را در روز قیامت در جلوی خلائق مفتوح خواهد کرد، مفتوح خواهد کرد و اصلاً این مسئله ستار العیوبی یک مسئله عجیبی است، خیلی عجیب است.

یکی از برنامه‌ها و مبانی سلوک این است که انسان مطلبی را که از شخصی می بیند از دهانش خارج نشود، قشنگ درست عکس آنچه که ما داریم بحمدالله به آن می پردازیم!! ندیده می گوئیم چه برسد به اینکه یک چیزی ببینیم، عکس آن. بابا این زبان را نگذار باز شود، این دو تالاب را ببند، چرا باید باز شود؟ چرا باید عیب رفیق در جایی گفته شود، چرا باید یک مطلبی که تو دیدی و کسی دیگر ندیده و اگر هم دیده، یکی دیده، دو تا دیده، دیگر او! دیگر خلائق و بی بی سی که ندیده که بخواهی در بی بی سی بگویی و در این طرف و آن طرف، هان؟ چرا باید این طور باشد؟ خدا می آید و تو را می پیچاند، خدا خوب بلد است، قشنگ، خوب بلد است. واقعاً در همین دنیا ما حساب پس می دهیم، در همین دنیا، حالا با آخرت کاری نداریم در همین دنیا خدا می پیچاند، یک کاری می کنی که همه خلائق می فهمند، در همین دنیا.

خدا می گوید بنده من خلاف کرده من از او اطلاع داشتم، اگر دلم می خواست خودم فاش می کردم به تو چه مربوط است؟ مگر تو خودت بنده من نیستی، مگر تو خودت فکر این را نمی کنی که ممکن است یک وقت همین قضیه به سرت بیاید، لذا هیچ چیزی در این سلوک به اندازه حفظ آبروی مومن و آبروی بنده در اینجا تاثیر ندارد، کاری که انسان انجام می دهد و آبروی یک شخصی را نگه می دارد، یک سرّی را احساس می کند و بعد آن سرّ را نگه می دارد، هیچ چیزی به اندازه این قضیه مهم نیست.

یک وقت کربلا مشرف بودیم بله این طور که یاد می آید، خب قضیه دقیق در ذهنم بیاید که بگویم بله، کربلا مشرف بودیم یک شب مرحوم پدرمان راجع به یکی از مرتبطين با ایشان در تهران این قضیه مربوط به زمان سابق یعنی زمان شاه بود صحبت می کردند با مرحوم آقای حداد، صحبت

می‌کردند، که بله این شخص اخیراً ازدواج کرده بود و یک مدتی هم از ازدواج او گذشته بود و یک

اختلافاتی هم بینشان پیش آمده بود یعنی بین پسرش با زنش، بعد خلاصه در یک قضیه‌ای یک جریانی احساسی شد که حالا شاید یک خلافتی انجام شده یک جایی دیده بودند، در یک ماشینی دیده بودند چی بوده خلاصه، ایشان می‌گفت آن شخص رفته بود و خلاصه این طرف و آن طرف پیگیری و خلاصه ثابت کرده بود جلوی همه که این خطا صورت گرفته، یعنی از همین پدر (داماد) این خطا صورت گرفته و آبروی آن زن بیچاره رفت و ... علی کل حال و بعد هم خب منجر به جدایی و این مسائل شد.

مرحوم آقای حداد وقتی این قضیه را شنیدند خیلی ناراحت شدند و سرشان را انداختند پایین و بعد سرشان را بلند کردند و گفتند اگر جدا شدند که شدند، چرا آبروی یک مومن در اینجا رفت؟ چرا آبروی یک مومن برده شد؟ جدا شدند خب شدند، بالاخره جدا شوند یا هر چی، بالاخره این مسئله مربوط به طرفین است، چرا باید آبرویش را ببرد، خب حالا [می‌توانست بگوید] ما تا اینجا بودیم از اینجا به بعد دیگر شما راحت باش، شما برو زندگی خودت را بکن و ما هم زندگی خودمان را بکنیم، نمی‌توانیم دیگر با هم باشیم. آمدن و این طرف و آن طرف مطرح کردن و بعد به این کیفیت پخش کردن ... ببینید این اولیاء خدا، این عرفا تا کجای مسئله را دارند می‌بینند، می‌گویند از نظر ظاهر، بسیار خب مسئله تمام شود، بالاخره حالا یک خطایی صورت گرفته دیگر، یک خطایی صورت گرفته، بشر است دیگر جایز الخطاست دیگر، چرا باید به این نحو مسئله فیصله پیدا کند، چرا باید به این نحو آبرو برود، چرا باید این طور باشد؟

اینها همه برای ما درس است ها! همه‌اش برای ما درس است. حالا آن در آن قضیه، انسان دیگر در یک قضیه دیگر، این در یک قضیه دیگر، اینها همه‌اش برای انسان درس است، بنده شخصاً این مسئله را در زندگی خودم تجربه کردم و اثراتش را هم دیدم که وقتی یک قضیه‌ای انسان می‌بیند، مطلبی را مشاهده می‌کند حالا بیاید بگوید بهتر است یا اینکه نه در خودش نگه دارد [بهتر است] و اثرش را انسان می‌بیند، یعنی اثر این کتمان، اثر این اخفاء، اثر این نگه داشتن را انسان می‌بیند، انسان می‌بیند که چطور اینکه آبروی یک نفر را نگه داشت سر یک بزنگاه هم خدا آبروی این را نگه داشت، همین جا همین جا آدم این موضوع را مشاهده می‌کند در حالی که قشنگ خدا می‌توانست آبروی انسان را ببرد، قشنگ، خیلی راحت، خیلی خوب، ولی خدا می‌گوید هان! تو آبرو نگه داشتی ما هم اینجا آبرویت را نگه می‌داریم. ابزار کار و کلید و سیم و پریز و پیچ گوشتی هم دست خودش است، پیچ را سفت کند پیچ را شل کند، نمی‌داند این را ببندد آن در را باز کند اینها همه دست خودش است.

یک دفعه یک مطلبی را به ذهن بیاورد، یک دفعه یک مطلبی را از ذهن ببرد، همه اینها مسائلی است که در دست خداست و انسان باید رعایت این مطالب را داشته باشد، خلاصه اگر انسان قرار باشد

که به عدل خدا پایبند باشد چه کار می کند؟ به عدل خدا! اگر بخواهد به عدل خدا پایبند باشد چه کار کند؟ انسان یک خلافی کرده خدا می گوید خیلی خب خلاف کردی من هم در اینجا مجازات تو را این قرار می دهم، فاتحه دیگر! نه آبرویی برای کسی می ماند، نه چیزی می ماند.

این خلاف را انجام دادی صدایش را دریاور، بیا بین خودت و بین من توبه کن و من می گذرم، حالا اگر خدا قرار باشد بگوید نخیر، این خلافی که تو انجام دادی، ما این حرفها را نداریم، تو آمدی اینجا در مقابل تکلیف من در مقابل اوامر و نواهی من مخالفت کردی، من هم بلند می شوم عین بالای تپه می برمت آن بالا به همه خلائق می گویم آهای خلائق نگاه کنید این فرض کنید که دیشب این پریشب این پس پریشب فلان کار را کرد. خدا چشم آدم را باز نکند ها! یعنی وقتی که آدم تحمل ندارد و سعه ندارد اگر یک وقت چشم آدم باز شود خیلی مسائل رو می شود ها! یعنی یک جورهایی قضایا یک قسمهایی می شود ها! فکرش را بکنید.

حضرت ابراهیم هنوز جنبه نداشت ولی خدا چشمش را باز کرد، یک دفعه دید دو نفر دارند خلاف انجام می دهند گفت آی فلان فلان شده ها آمدید ...، خدایا بزن اینها را بکش، یک دفعه نمی دانم یک چیزی آمد خورد در سرشان، حالا در چه وضعی بودند دیگر نمی دانم خلاصه بیچاره ها مردند، یک دفعه نگاه کرد (چشمش باز شده دیگر! حالا بین اینهایی که چشمشان باز است اینها عرض کنم حضورتان که چیست قضیه؟ چه می شود؟) دید یک جا دیگر هم دارد یک خلاف انجام می شود گفت اینها هم که دارند خلاف می کنند، آقا اینها بندگان عاصی تو و فلان و این حرفها این کارها چی چیه. خدا گفت چه خبرت است؟ دو دقیقه چشمت را باز کردیم داری همه خلائق ما را کن فیکون می کنی، ما داریم صبح تا شب، بیست و چهار ساعت هزار تا از این خلافها را داریم می بینیم، از این چیزها داریم می بینیم، ملانکه دارند می بینند همه اینها چشم را درویش می کنند و چشم روی هم می گذارند و این حرفها، دو دقیقه چشمت را باز کردیم دو دقیقه هم که نه یک دقیقه، حالا در آن یک دقیقه عجیب است! همان سر بزنگاه خدا هم سر بزنگاه چشمش را باز کرده، خدایا تو هم بگذار یک نیم ساعت اینطرف تر چشمش را باز می کردی، چه می شد؟ (مزاح)

حالا به شما این را بگویم این اولیاء خدا بیست و چهار ساعت چشمشان باز است، ببینید حالا قضیه چه خواهد شد؟ قضیه چه خواهد شد؟ این که من می گویم ما باید همیشه امام زمان علیه السلام را در کنار خودمان احساس کنیم برای همین است، به خاطر همین، ایشان یک لحظه از ما غفلت ندارند، حتی یک لحظه. ما از او غافل هستیم عین آن کبک عین آن کبک که سرش را در برف می کند،

خیال می‌کنیم ما نمی‌دانیم او هم نمی‌داند. آن وقت ماشاءالله امام زمان تمام عالم کن فیکون را اینها را همه را

دارد الان اداره می‌کند، همه آنها را دارد می‌گرداند، اصلاً کجا دیگر متوجه ما و کارهای ما است! نه عزیزم به محض اینکه یک نفر در این دنیا می‌آید آن نسخه اصلی‌اش می‌رود در نفس امام زمان آن نسخه اصلی! نسخه بدلش همین است که دارد با شما صحبت می‌کند، همینی که دارد به حرفهای من گوش می‌دهد این نسخه بدل است، آن نسخه اصل در نفس امام زمان است، آن وقت مگر می‌تواند امام علیه السلام از آن نسخه اصل غفلت داشته باشد، نسیان داشته باشد مگر یک هم‌چنین چیزی می‌شود؟ لذا ما نگاه می‌کنیم فرض بکنید که به این مسئله که اصلاً مسئله مهمی نیست، که اصلاً در مقام قضاوت، یک قاضی در مقام قضاوت چگونه باید با یک قضیه برخورد کند؟ با مطالبی که اتفاق می‌افتد با جرم‌هایی که اتفاق می‌افتد، با خلافهایی که اتفاق می‌افتد یا یک مجتهد در مقام فتوا آیا می‌تواند یک حکم را نسبت به همه اعلام کند؟ آیا می‌تواند یک فتوا را نسبت به همه بگوید یا اینکه هر شخصی ممکن است به مقتضای خصوصیات خودش دارای موضوع‌های مختلف که هر موضوعی حکم به خاص خودش برای شما مترتب است، این مسئله است.

شخصی می‌آید پیش امیرالمومنین علیه السلام زنی است که خلاف کرده خطایی از او سر زده، می‌گوید یا علی من خطا کردم، خلاف کردم، بیا به من حد جاری کن. امیرالمومنین علیه السلام می‌گوید بلند شو برو پی کارت بینم این هذیان‌ها چیست که داری می‌گویی؟ حالا، این چرت و پرت‌ها چیست؟ حالا به تعبیر خودمان بلند شو برو بینم من حوصله شنیدن این حرفها را ندارم، آن زن می‌گوید من خلاف کردم، خطا کردم حکم خدا این است. می‌روم پیش علی و علی دارد به من این‌طوری می‌گوید، دوباره می‌رود و حضرت می‌گوید بلند شو برو بینم این حرفها چیست؟ خلاصه قضیه‌اش مفصل است، این یعنی چه؟ این یعنی من علی آن مقام فضل و کرامت و صفح، صفح پروردگار را دارم احساس می‌کنم، دارم به تو می‌گویم این کار را بکن برو دیگر چرا ایستاده‌ای؟ اگر قرار است حد بزنم، خب من می‌زنم به تو، بلند شو برو گناه کردی بله! گناهت مخفی است، تا مخفی هست تا علنی نشده ... که اگر بخواهد علنی شود آن وقت مسائل اجتماعی پیش می‌آید، آن وقت قضیه فرق می‌کند.

در ارتداد قضیه چیست؟ آیا هر کسی مرتد شد فوراً باید او را کشت؟ حالا ان‌شاءالله ما این مطالب را در همین کتاب ارتداد توضیح می‌دهیم نه این‌طور نیست، اگر کسی بخواهد مرتد شود حالا در فکرش این است در هر چه، عمداً عالماً مغرض هم باشد، هر چه می‌خواهد باشد به کسی چه مربوط است؟ دلش می‌خواهد مرتد شود، دلش می‌خواهد دین را بگذارد کنار، بگذارد کنار! خودش می‌داند و خدای خودش در آن طرف، یک وقت می‌آید این مطلب را در جامعه منتشر می‌کند آنوقت‌ها! تا وقتی

که خودت به این مسئله مبتلایی ما کاری نداریم، یک وقتی می آیی و این سم را در جامعه پخش می کنی،

آدمی که وبا گرفته، آدمی که بیماری اپیدمی گرفته این را برمی دارند یک جا در قرنطینه می کنند، در بیمارستان در بخش مخصوص اینها را نگه می دارند و دم درب تابلوی ملاقات ممنوع می زنند، بیماران را نمی گذارند بروند که اینها تحت مراقبت باشند، حالا در خانه شان یا فرض کنید که در بیمارستان، نمی آورند این آدم را در اجتماع، در جای شلوغ، بازار، مسجد، حسینیه، اجتماعات مختلف و رها کنند خب بقیه می گیرند! خب بقیه هم مبتلا می شوند! تا وقتی این بیماری مال خودش است و کسی را مبتلا نمی کند و کسی را نمی کشد کاریش ندارند، می برند بیمارستان و به او سرم وصل می کنند، اگر وبا و اینها باشد یک چند روزی تحت مراقبت می گذارند ولی اگر این بلند شود بیاید در اجتماع آن ویروس را منتقل کند، آن میکروب را منتقل کند به وسایل مختلف، نوشیدنی، تنفسی و امثال ذلک، اگر منتشر کرد خب بقیه مریض می شوند، آن موقع حکم فرق می کند می گویند چرا آمدی در اجتماع؟ برای چه آمدی؟

مریض بودی خیلی خب برو در خانه ات ما می فرستیم مداوایت کنند یا در بیمارستان در فلان بخش بستریت می کنیم و تابلوی ورود ممنوع، ملاقات ممنوع هم برایت می گذاریم تا انجام بدهی. اما کی گفته بلند شوی بیایی در حسینیه، کی گفته بلند شوی بیایی در مسجد؟ کی گفته بلند شوی بیای در اجتماع و بقیه را آلوده کنی، این هم همین طور. لذا در مسئله ارتداد این نیست که هر شخصی تا از یک اعتقادی برگشت فوراً لب تیر برود نه! آن شرایط دارد، مسائل دارد، خصوصیات خودش را دارد، اگر قضیه پخش شود، عناد به خرج بدهد، غرض ورزی به خرج دهد، هزار و یک شرط دارد، مگر همین طوری است به همین راحتی است!؟

حالا اگر خدا قرار باشد بگوید که آقا جان من فقط عادل هستم، خب آن وقت ما چه می کردیم؟ چه رشدی بر ما مترتب می شد؟ هیچی! دست روی دست می گذاشتیم و همین طور نگاه می کردیم چون بالاخره انسان خطا می کند، [خدا می گوید] فکر خطا هم اگر به ذهنت بیاید آن فکر خطا را ما به حساب می آوریم، فکر خطا نباید به نظر بیاید، در حالتی که خب خدا گذشته، از این مسائل گذشته در همان حدیث رفع و امثال ذلک.

لذا خدا در اینجا می آید یک نیروی محرکه به انسان می دهد، آن نیروی محرکه که انسان را به حرکت درمی آورد صفت فضلش است، آن صفت فضل است. خدا می گوید من با شما به عدلم رفتار نمی کنم، بخواهی جلوی من بایستی بخواهی قد علم کنی با آن صفت می آیم جلو، اگر بیایی بگویی خدایا من این کارها را انجام دادم، من این مسائل را انجام دادم من این کارهای خیر را انجام دادم، من

این نیکویی‌ها را کردم، من این کارها را انجام دادم من این نمازها را خواندم، همه این کارها را من انجام دادم، خدا می‌گوید خیلی خوب یکی یکی اینها را می‌آوریم و چرتکه می‌اندازیم این کارهایی که انجام

دادی، این برنامه‌ها را یکی یکی ببینیم که کدامش برای من بوده، کدامش برای من نبوده، کدامش به خاطر مردم بوده، کدامش به خاطر خودت بوده.

یک وقت در همان زمان سابق، زمان مرحوم آقا که زمان جنگ هشت ساله بود، یک روز یک طلبه‌ای آمد مشهد، گفت البته نه به بنده به اخوی گفتند من می‌خواهم آقا را ببینم و این مسئله خیلی برایم ضرورت دارد و خلاصه خیلی گیر کرده‌ام، مرحوم آقا گفتند بگویید بیاید بالا، بعد از ظهری بود آمد بالا و خب خیلی مودب و خیلی با نزاکت و متواضعانه مطلبش را خیلی خوب مطرح کرد، گفت من الان مدتی است که در جبهه هستم، می‌روم در جبهه و می‌آیم و با افراد با سربازها و رزمندگان هستم، گفت به خیال خودم تا بحال این بوده که می‌رفتم تبلیغ می‌کردم حتی در خط مقدم هم بودم، جلو می‌رفتم، عقب می‌آمدم با اینها بودم تبلیغ هم می‌کردیم و کار خودمان را هم انجام می‌دادیم و خودمان هم می‌جنگیدیم، تا اینکه یک قضیه‌ای برای من پیش آمد که وضع را به هم ریخت، به خود گفتم این مدتی که من در اینجا بودم چه شد؟

خب بالاخره وضعیت جنگی بوده یعنی از آن طرف [تیر و توپ و ...] می‌زدند از این طرف هم می‌زدند، می‌گفت یک وقت رفته بودم برای تجدید وضو در همان جا که داشتم تجدید وضو می‌کردم، یک دفعه این قضیه برایم پیش آمد که اگر همین الان یک توپی از آنجا بزنند، یک خمپاره‌ای بزنند، یک توپی یک موشکی هر چی، طیاره‌ای بیاید بمبی بزند و من در این حال اگر از بین بروم خب! این که خیلی زشت است، فرض بکنید که قضیه یک جوری است! پس خوب است که زودتر من بیایم بیرون که اگر یک وقت توپی زدند و بمبی زدند، در حال عادی و ارتباط و اینها باشیم. می‌گفت وقتی که ما آمدیم بیرون و بعد نشستیم با خودم فکر کردم گفتم خب اگر تو واقعاً برای خدا آمده‌ای به جبهه، برای خدا آمده‌ای برای دفاع، دیگر جایش فرق نمی‌کند که مردم ببینند تو در کجا بودی، در حال خواب بودی شهید شدی یا در حال جنگ بودی شهید شدی، یا فرض کنید که در دستشویی بودی و در حال تجدید وضو بودی، دیگر فرقی نمی‌کند در هر حالی انسان باشد شهید است دیگر، توپ است می‌زنند دیگر. پس چه گیری این وسط بوده، یک اشکالی در نیت من بوده، یک قضیه‌ای در نیت من بوده که خلاصه من با انضمام این نیت اضافی در کنار این بچه‌ها بودم در کنار این رزمنده‌ها بودم، در کنار اینها بودم آن نیت اضافی این است که در وضعیتی من قرار داشته باشم که اگر شهید شدم مورد مدح و مورد نیک برجستگی شخصیتی در قبال مردم قرار داشته باشم، دلم نمی‌خواست در هنگامی که خوابم برده آن موقع شهید شوم، موقعی که دارم می‌جنگم موقعی که دارم حمله می‌کنم آن موقع شهید شوم.

خب آن وقت می گویند در خواب بودند یک دفعه توپ آمده و همه اینها را شهید کرده یا مثلاً ... این معلوم می شود در نیت من [خللی] است و من آمده ام خدمت شما که نیت را اصلاح کنم. خب طلبه خوبی بوده، آمده خواسته این مسئله اش و نیتش را صاف کند، بالاخره انسان وقتی که می رود برای جنگ، برای دفاع، برای شهادت وقتی که حرکت می کند خب باید نیت صادقانه باشد، نیت باید صاف باشد دیگر و به همان اندازه مسئله است، به همان اندازه خلاصه به انسان موقعیت می دهند، خدایی نکرده یک وقت نباشد مانند داستان آن کسی که مرکبی را از سپاه مخالف دیده بود رفت که برود بزند و مرکب را غنیمت بیاورد و اتفاقاً خودش هم کشته شد، که حضرت فرمودند شهید راه چی شده، آن جور نباشد قضیه، مطلب به آن کیفیت نباشد.

ایشان صحبت کردند یک مقداری برایش که در وهله اول شما باید نسبت به راهی که می روید، باید نسبت به آن راه ثابت قدم باشید، این مسئله خیلی مهم است. یک علت مهم این تشویش و اضطراب ها و این خلجان ها و تردیدها این است که ابتدای قضیه گیر دارد، آن یقین کافی، آن قطعیت، آن اطمینان، آن پابندی، نسبت به راه و نسبت به مسیر از اول برای انسان نیست و بعد آن مسئله پیدا می شود. البته برای انسان این مسئله مسئله ابتدایی است، و همان طوری که خدمت رفقا عرض شد در مراتب بالا دیگر قضیه قضیه فتح و ظفر و نجاح و پیروزی و اینها نباید مد نظر باشد، نفس خود انجام تکلیف و عمل به وظیفه ملاک می شود، خب گاهی پیروزی در آن نیست، این که الان دارد این کار را انجام می دهد آیا در راستای تکلیف هست یا نیست تمام شد، می خواهد حالا به نتیجه برسد می خواهد نرسد.

اگر به شما بگویند که آقا امروز اگر بروید در حجره، در را باز کنید و مشغول رتق و فتق و معامله و تجارت و اینها شوید و شما امروز یک میلیون ضرر می کنید، خب شما می روید یا نمی روید؟ می گویند نمی روم دیگر وقتی که قرار است من ضرر کنم، مگر مجبور هستم بروم در را باز کنم؟ می نشینم در خانه، حداقل نفع نمی کنم ضرر هم نمی کنم. ولی آدمی که اتکاء به خدا دارد، آدمی که اعتقاد به چیز دیگر دارد، می گوید آیا امروز تکلیف من رفتن هست یا نیست؟ من به ضرر و اینها کار ندارم، نگاه می کند می بیند تکلیفش هست [به خود می گوید] برای چه در خانه هستی؟ بلند شو برو در را باز کن و به کار روزمره مشغول بشو و بعد هم چی؟ یک مرتبه می بینی ضرر کردی.

حالا سوال، اگر ما این مطلب را قبلاً در خواب نبینیم یا شخص صادق مصدقی به ما نگوید، می رویم ما یا نمی رویم؟ خب می رویم در را باز می کنیم دیگر. کسی به ما نگفته ها! نه خوابی دیدیم،

نه مکاشفه‌ای، نه مشاهده‌ای و از این حرفها و مسائل پیش آمده و نه شخصی که به گفتار او ما اطمینان

داریم که حرفش خلاف نیست، قبل از این حرفها، مثل یک شخص عادی! ما می‌رویم اصلاً به خیالمان هم نیست به فکر و خیالمان هم نیست که آیا این قضیه اتفاق می‌افتد، می‌رویم درب حجره را باز می‌کنیم به کار و رتق و فتق و اینها مشغول می‌شویم، بعد یک دفعه می‌بینیم ای داد بیداد فلان جنس که از فلانی خریدیم یک میلیون سرمان را کلاه گذاشته یا اینکه این جنسی که خریدیم یک دفعه قیمت او پایین آمده، ای کاش این را نمی‌خریدیم، فردا می‌خریدیم، این جنس را چه کار می‌کنیم؟ ناراحت می‌شویم! ای داد بیداد...، نه! کاری است که شده دیگر، مگر حتماً آدم هر روز باید نفع ببرد تا اینکه آدم یک خرده نیش‌هایش باز شود؟ نه! یک روز هم نیشش بسته شود، باز شدن نیش خوب نیست، زیاد آدم بخندد خوب نیست، همیشه ابروهایش این جور بود یک روز هم یک خرده ابروهایش کج شود چه عیب دارد؟ همیشه نیشش زیاد باز بود تا گوش می‌رسید حالا یک خرده منظم‌تر باشد، چه اشکال دارد؟ ایراد دارد؟ دوباره فردا باز می‌شود مهم نیست، همیشه بسته نمی‌ماند، دنیا همیشه یک جور که نمی‌ماند!

چرا با فراز و نشیب دنیا چهره انسان هم این جور و آن جور می‌شود؟ یک فیلمی از آدم بگیرند، یک فیلم از دیروز که خنده‌ها رفته تا بناگوش رسیده چون یک معامله خوبی انجام داده یک ده میلیون استفاده کرده، مثلاً خیلی خوشحال است! امروز خیلی خوب بود، امروز خیلی عالی بود... دیده‌ام هان! مثلاً وقتی که به خانه آمده خوشحال، امروز فلان شغل را پیدا کردیم، امروز فلان معامله را کردیم، امروز فلان قضیه را...، حسابی خلاصه سرمست و یک جعبه شیرینی هم می‌خورد و با بچه‌ها بازی می‌کند و پشتک می‌زند و بچه می‌گویند عجب بابایی، عجب بابابزرگی، خدا کند هر روز یک همچین معامله‌هایی بکند، هر روز یک همچین جریاناتی باشد، چقدر این بابابزرگ خوب است، چقدر این بابا خوب است، چه خوش اخلاق شده امروز. اما امان از این وقتی که بیاید در خانه روضه بخواند.

یک بنده خدایی نقل می‌کرد، می‌گفت که ما را یک جا صدا کردند و گفتند شما از فلان پست و فلان شغل عزل شدید و دیگر تشریف نیاورید، (یک جا منبر می‌رفت) می‌گفت ما که برگشتیم منزل به روزگاری افتادیم که دختر بچه به حال من داشت گریه می‌کرد!! من گفتم ای خاک بر سرت کنند، آخه آدم هم این است، این است، یعنی واقعاً آدم در یک وضعیتی باید قرار بگیرد که وقتی بگویند آقا فلان جا دیگر نیا...، خب نیا که نیا به سم اسب حضرت ابوالفضل، خب نیا اصلاً برو یک جای دیگر، آدم باید در این وضعیت قرار بگیرد؟ اسم تو را آدم می‌گذارند؟ اصلاً تو آدم هستی؟ تو مرد هستی؟ مرد

هستی؟ آن ریش‌هایت را بزن و چیزهای دیگر بمال، آخر تو مردی؟ که آدم بیاید یک همچنین چیزی
... اینها برای چیست؟ چون باور نیست، ما باور نداریم، مردم را داریم گول می‌زنیم، خودمان داریم
این حرفها را به

مردم می‌گوییم ولی خودمان باور نداریم، خودمان شک داریم، با شک داریم با مردم صحبت می‌کنیم، با شک داریم با مردم حرف می‌زنیم، مطالبی را که خودمان شک داریم به صورت یقین داریم به مردم می‌گوییم، چرا؟ خب نگوییم! اول خودمان به این مطلب برسیم بعد آنوقت بیاییم برای مردم بگوییم.

حالا آن روزی که بیاید که آدم یک ضرر بکند، حال ندارم، برو بابا ولمان کن، برو بابا، برو با آن بازی کن، برو پی کارت حالا فعلاً وقت ندارم، سرم درد می‌کند و خانه را می‌کند جهنم و برزخ و برای چی؟ یک میلیون ضرر کرده. خب کردی که کردی بابا این چه بساطی است؟ قرار بود این یک میلیون در جیب شما بیاید جایش عوض شده در جیب بغلی رفته، یک میلیون باور کنید از بین نرفته‌ها نه! آن سر جایش است، جایش عوض شده یعنی در این جیب بغلی رفته، یک نیم متر این طرفتر، خیلی جای دور نرفته که ماتم گرفتی، یک نیم متر این طرفتر است، خیلی دور نیست اگر یک وقت دور بود می‌رفت هندوستان، می‌رفت امریکا و استرالیا ... ولی نه! نیم متر این طرفتر در جیب این یکی است، خودت هم داری می‌بینی در جیب آن است، خب این دیگر ناراحتی ندارد، ممکن است دوباره نیم متر جایش عوض شود بیاید اینجا و یک روزی همین قضیه انجام بشود.

چند روز پیش بود من داشتم با بعضی از دوستان صحبت می‌کردم، گفتم: که من جداً می‌گویم در این قضیه مانده‌ام، این مسابقاتی که هست این مسابقات فوتبال، این مسابقات نمی‌دانم ورزش دنیا، خب در آن حدی که جنبه ورزش دارد بسیار خب، فقط در آن حد قابل قبول است، اما این دیگر بساطی است که در این کشورهاست، این بزند و آن بزند این خودش را پاره پوره کند برای اینکه برنده شود، آن نمی‌دانم سکنه بکند که چرا باخته، اینها خارج از شأن یک انسان است، خارج از شأن یک آدم است، خارج از شأن یک بشر است، خارج از شأن نوع دوستی است، وقتی انسان یک بازی می‌کند یک مسابقه‌ای را انجام می‌دهد خب نباید به این فکر کند، به همان اندازه که این از بردن از حریف خوشحال است طرف مقابل ناراحت است.

تازه بردنی که اصلاً هشتاد درصدش شانس است، شانس است دیگر، خودمان داریم می‌بینیم شانس است، حالا خدا خواسته تو ببری بسیار خب، این بردن به همان اندازه که تو راحت هستی و خوشحالی می‌کنی و بوق! بوق! انگار چه شده، بابا یک توپی رفته در دروازه، انگار چه شده؟ انگار جبرائیل از آسمان آمده و کرات تسخیر شده‌اند و ... به همان اندازه که تو خوشحالی هستی، فکر نمی‌کنی که الان در آن فلان کشور آن زنها، آن مردها، آن بچه‌ها آنها به همان اندازه ناراحت هستند؟

فکر این را نمی‌کنی؟ اگر انسان به این فکر بیفتد آنوقت خوشحال می‌شود؟ شاید حالا یک مقداری خوشحال بشود، اما نه این قدر که بزند خودش را پاره پوره کند که چی؟ که نمی‌دانم فرض کنید که حالا زده و برده

و اینها، اگر فکر این را ما بکنیم که همه بنده‌های خدا هستیم ما که در ایرانیم، آن که در عراق است، آن که در عربستان است، آن که در امریکا است، آن که در اروپاست، آن که در استرالیا است، آن که در افریقا است، همه بنده‌های خدا هستند، همه یک ارتباط با خدا دارند، توجه کنید چه دارم می‌گویم! همه یک ارتباط دارند هیچ کس بر دیگری ترجیح ندارد، هیچ کسی بر دیگری فخر نباید بفروشد، هیچ کس بر دیگری نباید مباهات کند و افتخار بکند، زدیم و پدرشان را درآوردیم و کمرشان را شکستم، کسی بر دیگری نباید فخر بفروشد، آنوقت انسان چه حالی پیدا می‌کند؟ آنوقت آیا حاضر است که فرض بکنید که یک کاری انجام بدهد که فلان کشور، فلان مردم، فلان سرزمین بچه‌ها، مردها، بزرگها، کوچک‌ها، جوانها اینها موجب ناراحتی‌شان شود؟ یا اینکه نه! خب بالاخره در یک حدی خوشحالی عیب ندارد، حالا یک قدری، بالاخره زده و برده و فلان اما نه در این حد.

آقا یک وقتی من تهران بودم، ما که خب الحمدلله توفیق دیدن اینگونه مسائل را تا حالا نداشتیم و خیال نمی‌کنم از این به بعد هم توفیقش را پیدا بکنیم، علی کل حال یک شب من درجایی مهمان بودم پارسال بود، پیارسال بود نمی‌دانم کجا بودم، یک هم‌چنین بازیهایی بود، یک هم‌چنین چیزی بود و خلاصه یکی زده بود به ایران، یعنی به همین ما زده بود و خوب هم زده بود! آقا این یارو که پشت میز نشسته و دارد قضایا را نقل می‌کند، از تلویزیون بود چون قیافه‌اش را دیدم، یک آدمی بود نمی‌دانم با چه وزنی بود، فقط دیدم تا بازی تمام شد شروع کرد گریه کردن این دستمال کاغذی را برداشت گفت ببخشید بنده حالم مساعد نیست نمی‌توانم ادامه بدهم! یک خرده من نگاه به قیافه‌اش کردم بله! یک چیزی گفتیم حالا دیگر الان نمی‌شود گفت.

آخه اسم تو را مرد می‌گذارند؟ واقعاً اسم تو را مرد می‌گذارند؟ این قدر که الان مردانگی ماشاءالله ماشاءالله با صد و پنجاه کیلو وزن داریم از تو داریم مشاهده می‌کنیم، اگر قضیه به عکس می‌شد تو که خودت را پشت این میز جر میدادی، تو فکر این را نمی‌کنی که همین قضیه برای آن افرادی که مورد شکست قرار گرفتند ... خب حالا ما اسم خودمان را مسلمان گذاشتیم، شیعه می‌گذاریم، نمی‌دانم چه و اینها می‌گذاریم، آنها که بیچاره‌ها نه مسلمان هستند نه آن افتخاری که ما به آنها می‌کنیم که ما شیعه هستیم. نصرانی هستند، یهودی هستند نمی‌دانم بودائی هستند، چیزهای دیگر هستند، این روش اسلام است؟ روش اسلام این است، زدیم پدرت را درآوردیم در فلان مسابقه مثلاً فوتبال و حسابتان را رسیدیم! این طوری باید برخورد کنیم؟ آیا روش اسلام این است؟ روش خدا و پیغمبر، ارتباطی که بین بنده و خدا داشته باشد آن ارتباط اقتضا می‌کند انسان این طور باشد؟ یا اینکه بگوییم آقا

یک مسابقه داریم می‌دهیم همدیگر را بغل می‌کنیم و می‌بوسیم، اگر بیایند این کار را انجام بدهند بعد
هم یک مسابقه

انجام می‌شود، خیلی خب! آن گل می‌زند این می‌بازد بعد دوباره بگوییم و بخندیم تا اینکه باعث ارتباط بین ملت‌ها بشود، باعث التیام بین مسائلی که بینشان وجود دارد این قضایا انجام شود کدام یک از اینها اخلاق اسلامی است؟ کدامش؟

زدن و گفتن و فلان و آی دیدید فلان کردند. بابا اینی که الان تو داری می‌گویی فردا یکی دیگر می‌زند حسابی می‌مالدت به هم و همین‌طور هم شده، آیا درست است؟ خدا می‌گوید چی؟ برای بندگان من داری چرخ می‌کنی حالا فردا شب بخور، همچنین بخور که نتوانی بلند شوی، آن هم بنده من است، مگر بنده‌های من فقط منحصر به شما است؟ شما‌های مسلمان، شما‌های شیعه امیرالمومنین که هیچ بویی از علی ندارید، هان؟ نه دیگران هم هستند، مسیحی‌های فلان کشور هم بنده‌های من هستند، یهودی‌های فلان کشورها هم بنده‌های من هستند، بودائی‌ها هم بنده‌های من هستند همه اینها بندگان من هستند، خب بیایید با همدیگر بازی بکنید، اشکال ندارد، مسئله‌ای نیست، اما نه دیگر بیایید این حرفها را بزنید، نه اینکه بیایید این برخوردها را بکنید، نه اینکه بیایید اینگونه رفتار نشان بدهید، این‌گونه رفتار ملت‌ها را به هم نزدیک می‌کند یا از هم دور می‌کند؟ رفتار پیغمبر مردم را به هم نزدیک می‌کرد، دور نمی‌کرد.

امیرالمومنین وارد مسجد می‌شد و دید یک یهودی آمده بود، گفتند السلام علیک یا اخی الیهود، ای برادر یهودی خب این چه احساسی بود؟ نگفت بلند شو برو، برو تو یهودی هستی اصلاً نمی‌خواهم باهات حرف بزنم! برو از بیرون مسجد سوال داری بپرس! این‌طوری نبود که! بیا بگیر بنشین حرف داری بزن حرفت را بزن، حرفت را بزن مسئله‌ات را بپرس، مطلب داری بپرس، توجه کردید؟ این رفتار رفتار است و چیزهای دیگر، و چیزهای دیگر.

قدیمی‌ها، پهلوان‌ها، آنهایی که [مرد] بودند آنها رفتارشان رفتار دیگری بود، اخلاق دیگری داشتند، رفتار دیگری داشتند، آنها لوطی‌گری داشتند مستی‌گری داشتند، وقتی می‌دیدند حریف از یک نقطه ضعیف است از آن نقطه ضعیف وارد نمی‌شدند، اینها مرد بودند! اینجا قضایا زیاد است و خیلی مسائل هست، مثلاً فلان پهلوان در فلان جا چه کار کرد، فلان پهلوان اصلاً خودش را زد زمین. این پوریای ولی که می‌گویند پوریای ولی! خب از همین‌جاست دیگر عین قضیه آن طیبی که من آنشب نقل کردم، قضیه پوریای ولی هم این است، مفصل است همه‌ها شاید بدانید که رفته بوده در یک جایی و یک جوانی بوده پسری بوده و خلاصه این ناراحت بوده و می‌خواست از دواج بکند و آنها گفته بودند که اگر پوریای ولی زدی زمین ما این دختر را به تو می‌دهیم، جریانش مفصل است و این متوجه می‌شود

فردا در جلوی همه خودش را می‌زند زمین، البته یک جوری هم نمی‌زند که بفهمند که تعمداً بوده،
بالاخره آنها همه فوت و فن را می‌بینند تا اینکه این جوان برد، می‌گوید تا من خوردم زمین یک دفعه

دیدم جلوی چشمم دیگر باز شد یک چیزهای دیگر دارم می بینم، خب خدا هم می گذارد کف دست آدم، اینجا نفست را زمین زدی ما چشم دلت را باز کردیم، توجه می کنید؟ این که می گویم پوریای ولی برای همین است ها و امثال ذلک هم زیاد بودند، زیاد بودند همین افراد.

آن زمان ما می رفتیم پیش همان استاد خط، مرحوم میرخانای خدا بیامرز دیش مرحوم سید حسین میرخانای، کلاس خط می رفتیم او می نشست برای ما از این چیزها می گفت، یعنی هم به ما خط می گفت و هم درس می داد و هم از این قضایا و مسائل و چیزهایی که خودش دیده بود. چون خودش هم یک وقتی در این مسائل بود و چیزهایی تعریف می کرد که دیگر امشب جای گفتنش نیست.

اینها اهل اخلاق بودند، خودشان را به شکست وامی داشتند، ما چند نفر داریم در میان این جامعه که امروز که در رفتارشان، در ورزش، در ارتباطشان، آن روش بزرگان و این مرام و این موقعیت را بخواهند در این گونه مسائل انجام بدهند، چند نفر داریم؟ واقعاً چند نفر داریم و چند نفر از افرادی که در کنار هستند آنها به همان رفتار گذشتگان و همان موقعیت گذشتگان عمل می کنند و مردم عمل آنها را مشاهده می کنند؟ دیگر چه باید عرض کنم بله، چند نفر را سراغ داریم؟

اخلاق توحیدی، اخلاق اسلامی، اخلاق عرفانی، اخلاق اولیاء خدا، این اخلاق در همه زمینه ها جاذبه دارد، نه فقط در یک مورد به خصوص، پای سفره و اینها، در همه زمینه ها در زمینه روابط اجتماعی، در زمینه همسایگی، در زمینه مسائل ورزشی حتی این گونه مطالب، در زمینه مسائل سیاسی و در سایر امور، امور اجتماعی و غیر اجتماعی، در هر جا نگاه کنید می بینید برنامه دارند، یک جا می گوید اصلاً باید شکست بخوری، شکست بخوری، یک جا نه! نباید شکست بخوری، باید بیایی جلو به حسب موارد و مواقف مختلف، توجه می کنید؟

خب آنوقت این می شود آن روشی که باید انسان آن را انجام دهد، آن روش خداپسندانه، لذا همیشه ما باید از خدا بخواهیم با فضلش با ما برخورد کند، آن مسئله عدالت را خدا پیش نکشد، مسئله عدالت را جلو نیاورد، روی این جهت یکی از مبانی سلوک این است که انسان به فضل خدا تکیه کند، در شبهای گذشته صحبت در این بود اتفاقاً بعضی از دوستان هم سوال کردند، نامه دادند به بنده که شما که می گوید که انسان به اعمالش نباید نگاه کند خب ما این همه عمل انجام دادیم، اتکاء کردیم به عمل مان، شما زدید زیر بار همه این مطالب و انسان باید به فضل خدا نگاه بکند و انسان باید یقین داشته باشد و باور داشته باشد و فلان و این حرفها.

بینید وقتی که انسان یک مسئله ای را تشخیص می دهد عملی را که می گویند باید انجام بدهی

و انجام دهد این معلوم می‌شود که خدا برایش این مسئله را در اینجا تکلیف کرده، فقط باید به این نگاه

کند، صحبت من در این نیست که عمل انسان را به جلو نمی‌برد، نه! صحبت من این است تکیه بر عمل کردن غلط است، چون توفیق این عمل را هم خدا داده شما چرا این توفیق را به حساب خودت می‌گذاری؟ من نمی‌گویم عمل نباید باشد باید عمل باشد، اما اگر بخواهی این عمل را به حساب خدا واریز کنی خدا می‌آید اینجا جلویت را می‌گیرد، می‌گوید چه کسی به تو قدرت داد که بلند شوی نماز بخوانی؟ کی به تو قدرت داد بیدار بشوی تا توانستی به این توفیق برسی؟ اگر تو می‌گرفتی و می‌خوانیدی و من تو را بیدار نمی‌کردم خوب بود؟ می‌توانستی یا نه؟! اگر من این بیماری را برایت می‌آوردم، اگر من یاس را بر تو مستولی می‌کردم، اگر این توفیق را پیدا نمی‌کردی اگر فلان قضیه در زندگی‌ات اتفاق می‌افتاد، اگر از این اگرها اگرها و اگرهایی که خلاصه ما داریم.

صحبت بنده در این است که انسان عملی که بزرگان گفتند انجام بدهد، باید انجام بدهد تا آنجایی که می‌تواند و دستور است ولی نه اینکه این را به حساب بیاورد، خدایا این در مقابل این، این اگر این طور باشد آن هم می‌گوید خیلی خب حسابرسی می‌کنیم این به آن در این فکر در تو بود، این مسئله در تو بود، این خطور در تو بود، این مسائل در تو بود، این را ما کنار گذاشتیم پنج درصد را گرفتیم بقیه همه را می‌گذاریم کنار. اما اگر گفتیم خدایا ما این اعمال را انجام می‌دهیم چون تو گفتی و بعد هم توفیقش را تو دادی اگر هم می‌خواستی می‌توانستی این کار را نکنی، می‌توانستیم ما بخوابیم، می‌توانستیم این کار را انجام بدهیم، می‌توانستیم ذهنمان آشفته باشد از مسائل و قضایایی که در دور و برمان می‌گذرد و نتوانیم موفق نشویم، حالش را نداشته باشیم اینها را همه را می‌توانستیم، تو توفیق دادی، اگر این طور است خدا می‌گوید حالا از تو قبول کردم، حالا از تو پذیرفتم، به حساب خدا نباید واریز کنیم، ما این را انجام دادیم در قبالتش آن...، اگر این طور باشد خب خدا هم می‌گوید ما خوب حسابرسی هستیم، خوب حساب می‌رسیم.

پس باید این را به عنوان یک اصل در نظر بگیریم. امشب دیگر فرصت نشد اصلا صحبت رفت در یک جای دیگر و در یک بحث‌های دیگر، چیزهای دیگری می‌خواستیم بگویم و مورد نظر بود حالا ان شاء الله برای فرصت دیگری، آنچه که در سلوک... این را می‌خواهم عرض بکنم ان شاء الله شب بعد راجع به این قضیه صحبت خواهیم کرد، اگر خدا بخواهد اصل و اساس حرکت انسان اتکاء به فضل خداست نه اتکاء به عدل، اینجاست که بزرگان گفتند خودت را کنار بگذار و بیا، دع نفسک و تعال یعنی همین، سوال کردند از یک بزرگ که راه چیست و سیر کدام است و سلوک به چه گویند؟ پاسخ داد دع نفسک و تعال، خودت را بگذار و بیا، این یعنی چه؟ یعنی اتکا به فضل خدا این عبارت

همین است، آن عبارت آن است و این عبارت امام سجاد علیه السلام است.

اتکاء به فضل خدا یعنی خودت را به حساب نیاور، کاری که من دارم می‌کنم نگو، من این عمل را انجام دادم نگو، من این کار را کردم نگو، من این مسئله خیر را انجام دادم نگو، عمل خیر را انجام بده این را از یک ناحیه دیگری بدان! و بعد نتیجه‌اش را خواهی دید در نفست خواهی دید که یک جور دیگر شدی، یک حال دیگر پیدا کردی، اما اگر آن عمل خیر را انجام بدهی بعد هم رویش حساب باز کنی می‌بینی ها! نه! بد نبود، الحمدلله توفیق پیدا کردیم، الحمدلله توفیق پیدا کردیم که این عمل خیر را انجام بدهیم، یک خرده باد همچین یک خرده، دو کیلو اضافه می‌شود، سه کیلو اضافه می‌شود، البته وزن اضافه نمی‌شود همان باد اضافه می‌شود.

این دع نفسک و تعال یعنی همین، اصل سلوک این است، یعنی از اول که شما حرکت می‌کنید در راه خدا تا آن نقطه آخری که می‌خواهید برسید دع نفسک و تعال یعنی همین، خودت را بگذار و بعد بیا وارد خانه شو، خودت را بگذار بیرون بعد وارد چیز شو.

من! من با این علم، من با این شخصیت، من با این پرستیژ، من با این موقعیت دیدید ها؟ بعضی‌ها وقتی می‌خواهند بروند یک جا تنهایی نمی‌توانند بروند، اصلاً انگار پایشان قدرت ندارد شش تا باید دورشان باشند، سه تا این طرف و سه تا آن طرف، یکی کیفش را دست بگیرد، آن یکی فلان تا برود، یک جا تنها نمی‌توانند بروند، حتماً باید یک جمعیتی یک چیزی بالاخره داشته باشند، بابا خودت می‌خواهی تنها بیا، تنها نمی‌توانی حرف بزنی ها! نمی‌توانی نفس بکشی، خناق می‌گیری؟ حتماً باید شش تا این طرف و آن طرف هوا را داشته باشند، همچین فضا را باید داشته باشند، خدا می‌گوید شش تایی پیش من نیاید، ما که شصت تایی داریم می‌رویم، تنها بیا! تنها بیا پیش من! و چقدر واقعاً لذتبخش است انسان احساس کند با یکی دارد صحبت می‌کند که حساب و کتاب برای خودش بر نمی‌دارد.

من این هستم، من آن هستم من در این موقعیت هستم تا طرف این طوری بکند پنج دقیقه نشده آدم بلند می‌شود: خب اجازه می‌فرمایید؟ دیگر فرصت نیست! ولی وقتی ببیند نه یکی دارد با آدم حرف می‌زند نه نگاه به مالش می‌کند، نه نگاه به علمش می‌کند، نه نگاه به شخصیت و پرستیژش می‌کند نه نگاه به موقعیت اجتماعی و خانوادگی‌اش می‌کند، خودش تنها دارد با آدم صحبت می‌کند، خودش تنها.

دیگر وقت گذشت می‌خواستیم یک قضیه را بگویم، انشاءالله در شب بعد یادآوری کنید که آنچه که می‌خواستی بگویی چه بوده، دیگر ساعت دوازده و ربع است و کاری نکنیم که مورد مواخذه دوستان قرار بگیریم و خلاصه این مقدار توفیق هم سلب شود از ما، یک مقداری رعایت بکنیم. نیم

ساعت شد یا نه آقای دکتر؟! (مزاح) خب نیم ساعت و چند ثانیه! آن ثانیه‌اش بیشتر از نیم ساعت شد!
عرض کنم به یک زنی گفتند چند سالت است؟ حالا شصت سالش بود گفت هجده سال و چند ماه،
گفت هجده سال

و چند ماه بیشتر نیست! حالا به من می‌گویند شصت سال نه بابا! امیدواریم که خداوند ما را به این مسائل بیشتر آشنا کند، توفیق بدهد به برکت ماه رمضان، واقعاً این حال و هوایی که پیش آمده و حکایت از رحمت خدا می‌کند، سرازیر شدن رحمت خدا و نزول رحمت خدا و باز شدن درب‌های سیر و حرکت به سوی خودش.

انسان این را احساس می‌کند آقا اصلاً ماه رمضان یک همچنین مسئله‌ای اتفاق افتاده انگار فضا تغییر کرده، جو تغییر کرده، مسائل تغییر کرده خداوند این توفیق را مستدام بدارد و صرفاً منحصر به ماه مبارک نباشد، فهم ما را نسبت به مطالب باز کند و توفیق اهتدای به هدایت اولیاء خدا را نصیب همه ما بگرداند.

اللهم صلی علی محمد و آل محمد